

سید حضور بکمال سرور چشیدند در می آتش جانسوز نمرود را کشتا  
 یافتند و کهی صلیب و دار هیود را لوح ارزوی دل و جان ملاحظه  
 نمودند و قتی نشین ستمکاران را نوش یافتند و زمانی تبر و تیغ بزید  
 مرهم زخم دل ناتوان: یاری اگر جهان بی بقا و با جهانیان بی وفارا  
 قدر و بهائی بود اول این نفوس مقدمه تمنای آسایش زندگانی  
 مینمودند و ارزوی خوش و کامرانی: پس یقین بدامند و چون نور  
 بین مشاهده کنید و آگاه و پیران تباه کردید که اهل هوش و دانش  
 بلا پای سبیل الهی را راحت جان و مسرت و جدان شهرند و مشفقان را  
 صرف عنایات دانند زحمت را رحمت بینند و نیک و نیکت نامند  
 ملح اجاج صدقات را عذاب فرات خوانند و تنگی زندان را فتح  
 ایوان پابند و حرارت محبت الله با خودت و وجودت جمع نشود  
 و اینجذبات جمال الله با مشانت و سکونت مجتمع نکردد آتش و تیغ  
 در آفوش نشوند و گرم نارد در تحت برف و تل خسک و خار پنهان  
 نکردد ای آجای خدا صدا و ندائی و آی بندگان در گاه فغان و  
 اهی و آوی هاشقان سوز و کدازی و آی هارنان نیاز و دازی و  
 الواح الهی ذکر حکمت گشته و بیان مرادات مقصیبات مکان و وقت  
 شده مراد سکون روحی و شئون عنصری بنوده بلکه مراد الهی این

بوده که شمع در جمع برافروزد نه در صحرائی بی نفع ماء فیض الهی بر ارض طبر  
 نازل کند نه ارض جزه و الا خاموشی شمع را حکمت نتوان گفت در پیش  
 جمع و اعلامت وحدت نتوان شمرد اندر کی و پز مرد کی حیات و زندگی  
 تعبیر نشود و نا توانی و در مانند کی هو شمندی و زیو کی کرد اید کم

الله یا اجباء الله علی الاشتعال بنار محبه الله مع

هو الله تبریز جناب قاسمیرا محمد تقی غارف علیه بقاء الله الالهی

هو الله

الله یا امر استبشیر بشارات الله واستمطر من سحاب رحمة الله استنشأ  
 من نور انشر من صبح الهدی قدر تقع اصوات التقلید والتکبیر من الملا  
 الالهی سبحان ربی الالهی والمقربون لغرف فرج عظیم قد تعطر الافاق من  
 انفاسطیب غابقه من حقائق التوحید والمخلصون لغی فوز بدیع قد  
 انتشرت اجحة الطاوس فی ببحوحه الفردوس والموحدون لغی بشر عظیم  
 قد فاض غیوث اللطاف علی الاطراف والرباض لغی انبهاج شدید قد  
 تغرقت خمائم القدس فی حدائق الابداع لعمر الله هذا للحن ملیح وایقاع  
 والبهاء علیک ع از طیر من باض ارقان وجمامه ایل عرفان باید  
 بتعلیم شدید القوی والهام ملکوت الهی در انجمن اجبا من امیر ال  
 داد ساز نمایند و باوازی نغمه سر ایند که سکان ملاء اعلى لسان

مخمين كسايند وطلب تايند نمايند از فضل قديم وجود جديد  
 و مواهب فوز عظيم اميد است كه نفوس را در ظل كلمه الهيه تربيت نمور  
 بر شريعت بقا وارد نمايند ع

هو الابهي

ايها الاجياء اتى انصرح الى الملكوت الابهي وابتهدل الى الجبروت الاعلى  
 ان يفيض عليكم سخائب العطاء بغيوث الالاء حتى تزثروا كالليوث في  
 غياض العزبان و تصدحوا كالطيور في رياض الايقان و تقوموا كما  
 لمحيثان في رياض الاطمينان و تفترق الله ان بجور الالطاف متلاطمة  
 منها جمة الامواج على الاطراف تقذف اصداق الاحسان <sup>جواف</sup> مثلاً الال  
 باللئالي اللئلاء و سبحان ربى الابهي اذا انتم با ايضاً الثابون  
 الخضع الركع استبشر و اهذه البشارات التى يتصنى بها الوجود  
 ويستنير بها الوجود و ينشرح بها الصدور و يسيح بها الالرواح  
 و يتجمل بها الاشباح و يتجلى بها الالبصار لعمركم ان المشارق و  
 المغارب همز هذا النباء و الجنوب و الشمال يهتف بهذا النداء  
 و الصخرة الصماء تنشق من تجلى انوار الله و الحجر الاصم ينشق برب و  
 ينفجر من الالهة و الغافلون فى حجاب و دمار و المحجبون لفتح حجب  
 النيران و انكم انتم اشكر و الله بما انتم عليكم و يقظكم من رقد

الاحتجاب واسمعكم نداء روح الامين عن الفم المطهر المبارك الكريم

ع ع

هو الالهى اى مهران يزدان من اين شهر ارجان بخش و بجانان  
 برسان و از زندان برهان و با پوان اسمان در ارجان خاک  
 نك است بعالم پاك پيرنك پروازده و عالم تراي ظلمات است بجانان  
 نوراني طيران بخش امكان نقص صرف و نيتى محض است از كمال  
 و جوب و هستى مطلق جلوه و فيضى بخش بستي با بلندي ده و متمدن  
 ارجمندى عنایت فرما توده غبار اجنت اعلى كن و كلشن دلتا  
 واحد يقه ابهى فرما بهوشان راهوشى ده و خفتگان را بيدار  
 نما و غافلان را هوشيار كن و محرومان را محرم اسرار نما و مجرمان  
 را مظهر غفران كن و ما يوسان را اميد دار نما قرن عظمت را  
 بعنایت قدیم مرتين كن توئى مقتدر و توانا توئى عالم و بيناع  
 هو الله

اى بار حقيقى كويند كه انسان ايت رحمن و مطلع اعظم بخشا  
 حضرت يزدان است اين واژه كويدا كو چين است چو امهين است  
 چو اخير است چو اذليل است فرد كاملش همواره سر مظلومان است  
 مهان است بي سر سامان است سر كردان است بلکه اسير زندان است

گویند این حقیقت برهان است و دلیل واضح نمایان است  
 زیرا در عین اسارت تا بجای ذمومت عالم انسانی در سر دارد  
 و اکلیل سلطنت آسمانی بر فرق چون بر تو با الا و انعکاسات  
 صور ملاء اعلیٰ بر زیر و جهان ادنی افکنده شود سلطنتش در  
 جهان خاک نیز چون عالم پاک تحقق یابد چنانکه مشاهده میشود  
 که حضرت مسیح چون بیخه از بیخ رفت عیش بلند شد و آئینش  
 ارجمند و همچنین سلطان ابدی جمال احدی چون بیخه ان باقی  
 شرافت قوت و قدرت و سلطنتش در عالم فانی نیز تحقق یافت  
 و این عزت امکان بر توی از سلطنت لامکان است و این در  
 در افت ملک نمایشی از تجلی و بر توافسانی در جهان ملکوت باز  
 من سکوت نمودم تا بجناب چه گویند؛ والثناء علیک ع  
 جناب مهرزاد علی اکبر میلاقی

هو الاهی ای نورانی در این بساط رخانی تمکینی جوهری در این  
 جنت الهانی تفسیحی و در این بحر صمدانی تعمیقی و در این کیسوی مشکوی  
 دلبری کا تعلقی و در این مسجد اقصیٰ تجردی و در این عشق و شور  
 و شیدائی تخلع و هتکی در نامه مجنونان از نام من آوازند زین  
 پیش اگر بودم سر دفتر دانائی و البها علیک و علی آجیا و الله فی وطنک

ما جناب غلام علی و جناب زجعلی علیهما اجاز الله الاهی

هو الاهی

ای دو معجزه الی الله موجی از برینا ق برخواست بر قطعه از بریک

زد دور را نزدیک نمود ترک و تاجیک را همنشین قوم بلجیک نمود

عنقریب شب تاریک را غبطه دوز روشن نماید و قطعه از بریک را این

کلزار و کلشن کند برای یاران همی نماید و خدای بنماید شمی بکار

نهای بنماید بنیانی بنهید شعی برافروزید حجابانی بسوزید قوی

ابراز نماید و قدرتی اظهار کنید در ظل علم میثاق که موج بر افاق

جانفشانی نماید ع

هو الله

یا طیب الی افئدة قد ظهر الطب الأعظم و طیب القدم یدوی الامم بالتریان

الغاروقی و الرواق الشافی الوافی الزائق النافذ فی الاعصاب العروق

جان و برد نشتر سیغم کید در حقائق اسرار کومستور بود کی فورانی آید

کو کل رحمانی آید ر سینه فی آینه سبحانی آید کوزی جاوه گاه صدرانی آید

صدده شفا در دیده یرضیا در ستر صفات و اسرار قدیمی جام التبی

ابتدا در باده می صهیبا عهد کبریا در ساتیسی جمال الاهی در جامش

سرشار است باده اش خلا است ساتیسی جمال کاعدا است سرمست شود

می پرست شوید قدح بدست شوید پر شور و در له شوید این خمر طهور است  
این جام بلور است این خمر و نشور است قدس کال روحانیون من هذا  
الصیبا قد مثل الویاتیون من هذا الکاس الطاهر یو هب الیه

ع ع

هو الاهی ای مهدی بهدایت کبری شمس حقیقت انشرق نرجیان  
اشراقی فرمود که بحیات اهل امکان پر توش مستور ماند و موج بحر  
اعظم نرجیان اوج کوفت که بسترهای او تمام نفوس محمل منوع شود  
نقحات قدس از حدائق ملکوت الاهی نرجیان منتشر شد که جاهای منزله  
جمل امر را مستبته نمایند سبحان الله این چه نادانیت که مثنی خاک  
کسوف کواکب افلاک خواهند و خاشی چند ستر پر تو انجاب جوید  
عصافیر جهر ذلت شرط ائیر جویند کرم محین منع بوی  
خوش بخت برین جویند بغاث ذلیل مغلوبیت عقاب جلیل  
از رو کند و پیشه ضعیف قلب سر پر سلیمان ملک وجود تما کند  
فباطل نام بفعلون و هیئات هیئات لما توعده مع ع

مهر سیاوش جانر شاد و روشن باد

پروردگارا کردگارا ای یزدان من خداوند مهران من این فارسیان بار  
دیر بند و دوستان راستان خاور زمین شیفته و اشفته روی تواند

و سرکشته و مکشته کوی تو سالهای دراز نگران روی تابان تو  
 بودند و در آتش مهر سوختن تو پس در بیگانه پر تو می بینش تا دلها  
 آسمان کرده و جاهها گلستان توئی تو آنا توئی بینا او بار نازنین چه  
 خوشتر بودی که کوی پیشی ز بیابان پر هوشی بودی و با هنک آسمان  
 در اینجمن که همان دازیزدان را با چنگ و چنانه سرودی مهتر مهربان و سرود  
 رستم و مهتر همین را درود برسان جانت شاد باد و خانرات آباد و کاشانه

روشن ع

هو الله ارض یا جناب بگرام جانن روشن باد

هو الابی

ای بگرام سپهر عرفان هر چند مکاتبه مستمیر و مخابره متواصل نیست  
 ولی خدا را که در جمیع اعیان در ظال و حقان و در آستان مقدس حضورت بود  
 بذكر آن یاد مهربان و سائر دستان مشغول و مالمونیم انی فراموش ننمود  
 و انشاء الله بنخواهیم نمود ای ثابت چون نیم صبحگاهی بر هیاهو انسانی مر  
 نما و حیات جاودانی بخش چون بوی خوش شکار چمان و اینفخه قدس عنین  
 معطر کن و چون سراج و تاج محفل یاران را بانوار عرفان روشن نما و چون  
 پروانه مشتاق حول شمع انانی بال و پر نبون و چون شجر بار و در سبز و پر نگر  
 ای رابع بر عهد وقت است که انش بر نور میثاق داد را تشکله و لها بر افروز



که خسر و خاشاک تقض را بکلی بسوزد و خرمن شبنمات را بمحور و نابود نماید  
 ای بنده خسر و کشور بزدان وقت بند کیست و هنگام ازادگی دستی  
 از استین برادر و بر جهان و جهانیان در و کوه رنثار کن کبج دران در استین  
 داری و لعل بدخشان در کان دهان لسانی معانی در صدف دل مکنون  
 داری بر ازان مبدول کن روز میدان است و وقت کوی و چوکان همتی  
 کن که این کوی سبقت و پیشوی بر بانی و لشکر شبنمات را بکلی شکست دهد  
 و ظلمات ارنیاب را زان امل نهائی زیر آباد سرد خشک سختی بمرکت امد است که  
 مرور بر نفس ضعیفی چنان مینهد و محمود مینماید که شعله آتشکده سده گرم  
 مینماید نفوس بختیگر را باید از این سرهای استخوان سوز محافظه نمود زیرا  
 ناقصین عمل مویسند رؤیایشان سبب افسردگیست تا چه رسد به بختشان  
 بوی مشک جان دماغ معطر نماید و رائحه گلشن جان بخشد و بوی گلشن  
 مشام را منزه و مزاج را معتدل و مختل مینماید این باد سرد صد قطار  
 سم از شبنمات و زهر الواح محرفه در استین گرفته و در حرکت است و

علیک ع

هو لا الهی

ای پادشاهان بلند آشیان سالهای دراز است و در هرهای بیشتر  
 که از حوادث روزگار و وقایع لیل و نهار در گوشه بزمرد کی خرید

و در حفرة افسردگی زوده و طپیده بودید در نهایت شدائد و  
 ممنوع از هر عوائد بودید حال ابر بخشش پروردگار بلند شد و فیض  
 و بارش بی شمار مبدول داشت و پرورش کوه های جاسای باران  
 در افقش صدق مهر حضرت مهربان پرداخت شما اگر کوه را بدارید  
 خوشی شادمانی نمائید و اگر مرغان چون پروردگار بدارید آغاز بانگ  
 و نوا کنید و بال و پر بکشائید و باشیان بلند بزدان دل بندید  
 آفتاب سپهر بزدانی از خاور و مهر و مهربانی درخشید و بر توی در نهایت  
 روشنی بر جمیع جهان انداخت بنایان شادمان شدند و کوزان  
 آغاز راه و نشان کردند بانگ سر و مش کوش هوش بشنوید و او از  
 راز از چرخ رخشان کوش کنید اکنون روز بیداریست و هنگام  
 هوشیاری زنده دلان در خوشی و شادمانی اند و مردگان در  
 اندوه و نادانی اکنون هنگام است که نیاکان را خوشنود کنید و  
 جان و روان را جسد نماید جاها نمان شادمان باد مع

### اوست روشنائی بزدانی

ای باران مهربان هر چند در کشور خاورید و ما در بوم روم و زمین  
 باختر ولی در بوم یکا نکی یا در دیار هم و از بیگانگی بیزار یکدیگر را بدارید  
 دل نکرانیم و ازاده از بند دگران بر تو بزدان جوئیم و راه خداوند مهربان

پوئیم و جتجوی روی نیاکان کنیم و دانش و هوش خواهیم و بانگ سر  
 شنویم او از اسمانی بگوشد سائیم و چون دریا بجوشائیم و چون مرغ  
 چمن بخردش و فریاد براریم که آید دوستان بزدانی خورشید سپهر جاودانی  
 درختی از پر تو بزدانی بر خاورد و با خمر زد و بردشت و گسار منبع بهار  
 بید ریغ بیارید و باد ارد بهشت روی زمین را بهشت برین نمود و چمن  
 ادایش از داد ادا فریش یافت هنگام بیدار بست و سزاوار هوشیاری  
 اهنک گلستان بزبان نمائید و باهنک پارسی سزائید چون سرو آزاد  
 در این جو بیاریباید چون مرقان شاخسار در گلشن و گلزار بنالید  
 چون ابر بگرید و چون گل بچندید و چون ترکو دیده نگران بکشاید  
 و چون بنفشه از باده مهر باره برانست و مدهوش کردید خوان  
 بخشایش است که کسزده در چنین دشت افشایش است و ابر دهنش پریش  
 است که در پرورش و در پریش است پس خداوند را بنایش کنید که چنین  
 بخش هر مند شدید و در چنین اینجی ار چند گشتید و در چنین  
 بزعی سرمست و خورسند شدید ساغر بدست گریید و باده هوش  
 بنوشانید و هر مدهوش را پر هوش نمائید روز فیر و زیت و هنگام  
 پرده سوزی و دم رخ افروزی بنده دوگاه روشنی جهان ع

بنام پاک بزبان

ای هرام سپهر مهر پروردگار سپیده امید دمیدد خوردشید جهانها  
 اینجمن بالاد رخشید پر تو بزبان خاور و باختر که همان دانا بان نمود  
 و اخترانی چند بر تو مهرماه رخشان گرفتند و چون گوهر بدخشان  
 روشن و کلمه های بکار و گلشن کشتند تو که طهر امر در سپهر دانش رخ  
 بر افروزه دانا بان شود در گلستان خرد و هوش کل صد بران خندان  
 کرد و در راه خدا چراغ روشنی باش و در چمنستان راستان سرور و  
 در یور گلشن پر تو نیاکان بگز و روش پیشدا دیان بپذیر فرید و  
 رهنمون شود و چشم کشور مهر بزبان بچون سوچهری چهار زادگان  
 کوز و کیومرث شهرستان راستان شود هوشنگ ورنک دانش و هوش  
 شود کلبانک سر و ش از جهان آسمان بشنو جوشی بزبان خروشی  
 بر از ترانه آغاز کن و چنگ و چغانه بزبان مرغ گلستان شود زیور بو  
 کرد زبان گو یا شو و چشم بینا کو در پرده برانداز و بند زنجیر شکن شیر  
 زبان باش و شبید بزده میدان بجو کوی و چوکان بخواه سمندی بتان  
 دشت و بیابان خاکدان بنورد استین برادریش و الایش و امایش  
 زمین بیفتان و اهنک چرخ برین کن دانش آموز دستان شود پر  
 شهرستان جانان کرد شبستان دانا بی برافروز و باد هوشیاری  
 بنوشان کوزگان جهان را فرهنگ بزبان بیاموز و افتادگان چاه

نادانی را با یوان دانایان برادر این است پس نیند کسل با در مهربان

ای هیرام ع ع

هو الاهی

ای درستان دیرین پروردگار سپهر برین سالهای دوازده گشته  
 بیشتر گذشت و شهادت کنج خواموشی خرید و در بی سر و سامانی بر گریبا  
 پریشانی کشیده کهی سرگشته بیابان سبستان بودید و گاهی دل شکسته  
 در گوشه هندوستان و بر غنای سرده در ویرانه های ایران و کهی دستگیر  
 ستمکاران اینک چراغ خواموشان روشن شد و کلخن سر پوشستان  
 کلزار و کلخن اخر باخری تان خورشید خاود شد و در پای بی نامان  
 پرخوش نهال امید تان باور شد و باغ ارزو تان پراز میوه تر داشت  
 و هوشان بخشش آسمانی شد و پیش و گوشان از پر تو سر و شر آسمان  
 بر خور دار گشت وقت شادی است و از اندوه آزادی ع ع

هو الله

ای بندگان دیرین خسرو چرخ برین چراغ بزبان روشن است و پر تو  
 مهر آسمان روشنی بخش کلزار و کلخن بانک سر و شر که بلند است و شر  
 پر جوش و خروش است که جان بخش هر از چند و مستمند بخشش را مهربان  
 که نمودار است و بر زش بر بهار است که گوهر نادر است در پای دانش

و هوش است که گوهر نشان است و آتش جهان دل و جان است که زبان  
 اش را دامنه آسمان است پیرای یاران بزدانی و دوستان جانی ستایش  
 پاک بزدان را که از کشور ایران چنین مانی اشکار نمودند ز خاک پاک  
 پارسیان چنین دار پر باری نمودار فرمود دست نیاز بدو گاه حلا  
 بی انباز دراز کنید که ای پروردگار امرز کار بنکوکا ز ستایش و  
 ستایش تو را بسزاوار که این کشور خاموش را پر آتش نمودی و این افسردگان  
 و هوش را بجوش و خروش آوردی تا امیدان را نوید امید دادی و  
 مستمندان را بکیج روان راه نمودی بی نوابان را پرنوابان نمودی  
 و بیچارگان را سرو سامان بخشیدی ای پروردگار آنچه در نامها  
 اسمانی نوید فرمودی اشکار کن و آنچه بنیان پیغمبران گفتی نمودار  
 فرما بر روی بزدانیت بنما و بخشش اسمانیت اشکار کن این کشور را  
 بهشت برین ساز و این خاورد و با خرد را پر تو بخش روی زمین این  
 پارسیان را اسمانان کن و این بی نام و نشانها را چون اختران پر تو  
 افشان توئی توانا توئی پنا توئی شنوا توئی پشتیبان مع

نام خداوند را آغاز سخن دانستند است

ای نوش دل هر هوشمند هر زهری را پاد زهریت و هر نیشی را نوشی  
 بر استی بدان زهر بی هوشی را هوشی و نیش نادانی را نوشی در درد درمند  
 انرا

درمانی وزخم اشفتگان را هر هم دل و جان کالبد جهان هر چند  
 دلپسند و دلنشین و دلبر است و لیکن بی جانست و خاک است نیز  
 جان جهان و جنبش کیهان بگوهر دانش است و این نیروی دلکش  
 ولی این دانش اش پر زبانه جهان و دل است نه گوهر جهان آب و گل  
 پس ای نوش تن تا توانی جهان را نوس داد باش و در دردمندان  
 دارمان شیرین خوشگوار بیمارستان نادانان را پزشک و ادا  
 شو و شکرستان ستایش و نیایش را طوطی شکر خا هم

ارست روشن

ای نوش لب هر لبی که در ستایش و نیایش خداوند افشاید  
 این بخش چون آب زندگانی بزدانی هر نوش است در از شر او از  
 سروش اگر فرشته پدید آید و نشانه اش اشکار است این کفنی و  
 در سفلی و بزاری و نیاز او از بر آوردی در درگاه بزدان پسند  
 امد ای روی تو خورش خوی خوش گفتگوی پیک بزدانست که  
 بیای از اسمانت سپاه سپهر برین است که پشت درستان دلبر  
 پرده نشین است و پزشک بر بخش خداوند هر آنست که چون باران  
 بی پایانت بر امیدوار باش و چشم بیدار دار بزدی نشانه خوش  
 و روزگار دلکش بیدار کرد و چشمها روشن کرد و دلهای کلشن

شود و مغز خوش بو گردد و در سخن نغمه گفتگو بر تو افتاب عالم تاب گردد  
 و در شش ماه رخسند و در کنکه بارگاه هر بار در برین کامی شیرین کند  
 و دهانی پراز انبکین این دم که تو مشکین دمی و زندگی بخش چون  
 باران و شبیم جانت روشن باد روانش کلشن و دولت کلزار و چین  
 همه برادران فارسیان که از باده نوش سر مستند و از بر تو افتاب  
 بزدان تابان و روشن باد مینمایم و بسیار از روی دیدار رخ خشنا

و اینمایم درود پیام بر سائید ع  
 هو الله تعالی شانة العظمة والافئدة

مراسله اینجناب و اصل و از وقوعات و هذیان مغربان اطلاع حاصل  
 کردید از اینگونه امور معلوم و محزون نشوید و قلب را که مشکوه انوار  
 رحمن و مرکز سنج حقائق و وجدانت مکدر ننمائید این اقوال  
 و احوال او همام مجرب است و این شئون و ظنون از نتائج جنونست  
 امثال اینگونه وقوعات تا بحال بیحد و حساب واقع بلکه وقوعات  
 وقوع یافت که این واقع نیست بل ما حکم قطره و در بار داشتند و عاقبت  
 حقیقت حال چون مهر نپراز افق مبین ظاهر و لایح گردید جاو  
 نیت و موقع کلال نه چه که بزرگان در بار پادشاهی و ارکان  
 مملکت شهر یازی انانکه شخص شهر و هو شیار بصیرند بر حقا



امور مطلقند و بر حقیقت سپرد سلوک واقف این ترهات داد  
 مسامعتان و تعین و این مفتریات و اثباتی نیست و دیگر اثراتی  
 اعظم از آن چه بر سید علی اکبر در طهران واقع شد نخواهد شد علی  
 الخصوص مفترین از صنایع ناس بودند و محل اعتماد کل اشخاص  
 الحمد لله اهل حضرت تاجداری بنفس همایون و بواسطه ارکان سلطنت  
 بجهان نبائی تحقیق فرمودند عاقبت سبب خجالت طائفین و شرمشکا  
 مفترین شد شما نیز حال الحمد لله در تحت حکومت شخص کامل عابد  
 و در حضور بصیر ناقد و مفترین را نگاه و حق می شناسید و پیش از  
 شما بر حقائق احوالشان مطلع گشتند سبحان الله معاندین از  
 یک طرف خود را وکیل و در پشت حضرت باب می شنید و دعوا و امانت  
 و دکالت کنند و از طرف دیگر نزد هموطنان زبان بلعن کشایند  
 که این اشخاص با بی هستند و عند اللزوم بسبب بلعن مرشد خوش لبان  
 بیالایند زیرا این روش در طریقشان جائز و موافق و با این سبب  
 امر را بر هموطنان ساده مشتبه نمایند دیگر تفصیل بعضی مفترین در  
 رفتنشان با غوسا و واسطه مخبره بود نشان را یاران وطن مطلع  
 نیستند حال شما با وجود این وقوعات و افتراها در صده مشابهی  
 و انتقام نباشید و جز بصر فاضاف حرکت ننمایید و زبان بزد نشا

میا لاسید ضایات نکه در صد مدافعه و اکمال ناموس باشد این دنیا  
 دنی را بقاقت و سزاواری نبوده و این خاکدان فانی را بقوت و قهری  
 نه الهی الله اخلاق و اطوار و افکار این طائفه در نزد عموم طوائف از  
 اشنا و بیگانگی واضح و آشکار است اگر بنظر انصاف نظر شود کل شهوات  
 میدهند که این طائفه صادق دولت و طالب سعادت ملت و اکثر  
 ناس در فکر خویش و مبتلای کم و بیش هستند یا از خارف و خطام اند  
 یا خود شمع عیش و عشرت افزونند نفسی بهوس بر نیارند و قدمی  
 بچرخ همدی بر ندارند باز روی جاهی همگان را بیجا می افکنند و بجهت  
 خوشی آتای می بذات اقوامی راضی شوند و انا پان در ناسیس بنیان  
 و اصلاح احوال بینوایان بگوشتند و نادانان از جهام غفلت مست  
 و مدهوش و این طائفه از فکر خویش در کنارند و در خیر عموم جان  
 نثار جم این را عنصر حیثیتند و در نواپای صالحه ایات با هرات  
 در اصلاح اخلاق سعی بلیغ دارند و در سبیل رضای الهی بذل دل و جان  
 در بیخ نمایند چهل سال است با وجود جمیع بلاها و محن و الایم تصحیح اخلاق  
 نمایند و تعدیل اطوار انصاف لازم است از سال و درود بعراق با جمال  
 اینر محل سخط و عذاب شدند و در مورد زجر و عقاب افتادند گناه  
 نمودند و اهی بر نیارند و در ندر تسلیم و رضا کلمه بر زبان نرانند

و بغیر از صبر و سکونت و ادب نمی پیوندند و بجمال صدق و استقامت  
 بخدمت دولت کوشیدند و بخیر خواهی آباد وطن جان نثاری نموده  
 چشم از هر توقعات پوشیدند شب و روز اوقات را حصر بر مابیه الترفه  
 نموده در حصول فوائد عمومی جهان باختند و در مسائل تزیین حقیقت  
 انسانان با نوار سعادت داناتی و ظهور کمالات بشری و تحقق اعظم  
 مناقب نفوس مملی روح و وجود را ایثار نمودند و بیکو مقدس  
 اردبیلی نیز اعظم از این تقدیس ابراز نمود اگر چه بصراحت غرض جز  
 بدی ندیدند و کوشش اهل هوی بغیر از ذمائم نشنوده اما فلان خوشه  
 چین از ستر لیلی نمافلند کین کرامت نیست جز مجنون خرمین سوز را  
 شما از وقوع اینگونه فساد محزون نشوید و دلخون نگرددید <sup>نفوس</sup> ما  
 جفائیم و مالوف و فایه بر من سکین جفا دارند ظن اگر وفاداشرم می  
 آید ز من قلب را با نفاذ تقدیس روشن کنید و جهان را بنوایای  
 خیر بر کلشن نیت پاک جسم خالک را معنیان افلاک نماید <sup>حضرت</sup> و از  
 جهل باوج عرفان کشاند اوقات حیات بگذرد و زندگی جسمانی  
 فانی شود راحت عمر بزان و مشقت بنوایان پایان رسد در این  
 صورت خوشا نفسی که اثر خیری و نمونه کالی در معرض عمومی انسانان  
 گذارد و فرخنده بزرگواری که چشم از مدح و قدح جهانیان

پوشیده و از صهبای محبت الله نوشیده و از افق موهبت انسانی بانوار  
 رخانی طالع و لایح گردد و باشد ساطع از حقیقت کلیه در جهان  
 ظالمانی چون شمع نوری بر افروزد و سبب ترقی نفوس در درجات عالیه  
 و کالات که اعظم منفعت عالم بشریت گردد و چون باین مقام بلند اعلی  
 رسد نه کار بدمج و ستایش ناس دادد و نه شکایت از دم و نکوشد و  
 ممکن نیست نفسی در این خاکدان فانی تا سیر سعادت عالم انسانی  
 نماید یا بجز عموم کوشد و هدف بلا یا نکورد و فرض کنیم ما مدهوم و  
 مغضوب و مبعوض نفوسیکه بزرگوار ایشان از مشرق امکان چون  
 افتاب واضح و ظاهر و عزت مقدسشان نزد عموم طوائف ثابت و  
 لایح با وجود این هر یک بمصائب شداند بی نهایت مبتلا گشته و در  
 سختی و تکفیر ام شدند بجهتیکه بعضی کاس شهادت را بپوشای سرد  
 و جور از دست ساقی عنایت نوشیدند و بعضی بگردن ذلت سخن  
 حقیر و اسیر و در تحت سلسل و زنجیر جان را یکان فلا نمودند  
 ملاحظه نمایند خون های ایل و اسبیل نمودند و حضرت شینت جانم در  
 در بر کردند قوم بخیر را بنوحه و این قرین نمودند و مخمر و استهزار را  
 داشتند هود محمود را قوم عنود زجر شد بد نمودند و نافر صالح  
 را حرب و بگردند خلیل جلیل را در انرا انداختند و یوسف صدیق

سؤال از ضمائر و عقائد احدی نمینمایند تا چه رسد بتعرض  
ایاندیدند و نشنیدند و با ضمائر دول از حریت وجدان اهل  
ضروری دیدند آیا توأم حکومت بغير از حریت قلوب ثابت و  
راشع گشت و دعائم سلطنت بغير از این وسیله <sup>یکم</sup> و متین شد  
جمع بممالک بیگانگان مهور و رعایا از صهبای سعادت محمود  
خدمت حضرت سفر کبیر نام اقباله العالی از لسان داعی عرض  
ممنونیت و تشکر نمایند و عرض کنید که آنحضرت تا بحال در حق  
بسیاری از مهتران و کهنران اظهار عنایت فرمودند و چهره <sup>همه</sup>  
که تخیل نمودند لکن هیچکس چنانچه باید و شاید یاد اش زخات و  
النفات سرکار را نداشتند بلکه کل فراموش نمودند و با آنکه  
پرده و روپوش گذاشتند لکن ما اگر چه او را ایم و بگوشه زندان  
افتاده بهیچوجه النفات حضرت را فراموش ننمودیم و صدقش  
این است که تا بحال در این مدت مدیده نراهائی دیدیم و نه  
جفائی کشیدیم بلکه بقدر امکان آثار حریت دیدیم و ظهور  
هدایت امید داریم تا جان و جان موجود بدعايشان در مساز  
و بستایش خلق و خویشان همراز باشیم این بیت عربی را عرض  
نمائید ما کنت بالسیب الضعیف فاعلم ان يدعی العیب لشدة الاوصاف

و عرض کنید که شما از جمیع قونوسمهای دولت جاوید مدت چه  
 سلف و چه خلف استفسار فرمائید از اهل ایران خوب مطیع و اوامر  
 اولیاء امور را بجا نورد و دل سمیع و سریع این طائفه بوده و هستند و  
 هم چنین در جمیع ایران و لکن چون غرض آمدن بر پوشیده شد صد  
 حجاب از دل بسوی دیده شد؛ اما عاقبت هر ستری آشکار گردد و  
 حقیقت هر تپتی پدید آید؛ دانز چون اندر زمین پنهان شود ستر او سر  
 سبزی بستان شود لقمان بر پسرش تا نان میفرماید؛ یا بنی انفا  
 ان ذك مثقال حبه من خردل فتكن في حفرة او في السماء او في الارض  
 یا ت بها الله ان الله لطیف خبیر؛ باری خوشتر این است که چشم از  
 امکان بسته سر مست جام محبت الهی با شیم فتم فانا لك؛ و لبتك تجلو  
 والحیوة مريرة؛ و لبتك ترضی و الانام غضاب؛ و لبت الذي یبوی  
 هاتر؛ و یبوی و بین العالمین خواب؛ اذا صح منك حجب با غایب المنی  
 شکل الذي فوق التراب تراب ستر عباس

هو الله عشق اباد حضرت انا مبرز احمد و فرغی علیه هباء الله الاطی ملا  
 هو الله

ای کشته بادیه بهما اگر چه چون باد بادیه بهمانی ولی از جام عنایت  
 سر مست و بادیه بهمانی بهمانه بهمان الهی بدست گیر و عهد الت بجا

او روی پوست شو چشم از دور جهات پوش و جان در دو جانان نشا  
 کن خوشترود می اندم گرم عنایت بجی می شود و شادان  
 فخر و در پای کبریا جان این مشا فان رسد و دل عزم کوی دوست  
 کند و روح اعتک صغر و بدله اشلی و ملکوت امی نماید و بعد  
 خدا نشاید و غیر انگاه حق در نهایت شوق و اشتیاق بدورد  
 ای زینج انشاء و غیر انگاه عشق بر مگرد و جان بد و روان عشق چاه  
 میانک در امتان در وجه نمایون ساعت ان ساعت بر کر  
 خیال جان می چست بد از اینها ما و در نشاد جان و دل دایمی پاد  
 هم پنداره و هم در این است که وصل نماید از هر طالب و در ضایع و این  
 راه در شوز حجت پنداره با روی حضرت چون این بندگان در نگاه  
 ادب پیش را بجهت عشر و عشرت دنان و نعمت بنا فریب و بدام می و غم  
 دل هر یک کوی در اندک در دواته قسمت اوضاع چنین باشد و یکی  
 همدم کل و الا لر و سا غروب از می رود نند و یکی در امتان و زان یکی را  
 پیمان سرش او بچشیدند او دیگری را چشم شکبار و تکیه با غم و در  
 دادان و همچون در راه دیگر سوزن پس معلوم شد که نصیب عشقان در  
 دست غیر جفاست نرد و عطا جام بلاست در جای جفا مشوق است  
 مزا سودن انان است ترا سالیان جان یا حق است هر چه از جان

عنا الوهیت است نه سرودیت زیرا که باقی را عدلت حیات در زمان  
و انقضای زمان دارا یکی دانده که منتقص شد و اسیر زنجیر همچون سونگ  
بود بود و در این غریبه دو طایفه کربت با نوح عزمت مسعود فرمود  
و چون با سود و ساعی نیارید در انقضای روزان چون کل خندان  
تیسر بفرمود و در سید انغم جبار با سعاد و حرکت دور تر شو قیدش  
و طریقی بنمود حال این اوارگان بتو کجای صلح است با شرف راحت را  
قطع نمایم و از دنیا و آنچه در دست دو گن و هم چنین از غیر ذر و منب و شیعی  
و از آنچه بر اوست ببریم و با او بیو تلمیم صد امر از خیرت و انصوح  
اگر بعد از آن روی نوری و جمال و شرفی جویم از جام صفا نوشیم  
با از کوی ز روی کنیم ریاضی میوهیم که بیاساییم و با راحت جویم  
و با ناز و رحمت میبیم چه ذکر کل و قلم و کلمه اند در کتب استفتوی  
دیگر و طبع بر کنست و با دمی بنما و این ایامت بگذرانند در روز  
ط در تصحیح و استیال در حال حق باشد که از این عالم بکلی بگریزد  
از دل نبرد و غیر از او نشناسید و جز او نپوشید و نپوشید و آقا افرا  
من این عالم بگریزیم این جهان از خواب و باری میز این عالم و شرف عالم  
خالی است نه همان احوال با دار است هر حقیقت و رحمت است هر رحمت  
تفرقه است شرافت محض و این با ما منطوق شود و این احوال شود



از خضرت حیات زانی نشاء نشاء با وج رحمت چاه دانی بر روزنامه  
 و از جهان و جهانان و نیاز کردیم این جهان روزی خواهد آمد که  
 ظهور و تراپند دشت و صحراست و کاکشت و دریا تا آورده ظاهر و فان  
 نخستان آنی غنیمتک و ایشان از خاک و مناک تا چند این جهان  
 پانک اسپر ایشان خالک و تا یکی بر چلو و قدس در این کلن قالی اینتلا  
 حرمان و محرم از خضر در حلالی و خور و جلالی ای پروردگاری  
 پناه اولرکان تو اگاه و نشان و اوصی کما عی غنائی فرها از و می کن تا  
 جانهای و نشانان بملکوت احدیتت بشتابند و ارواح اولرکان  
 در سایه رحمتت بپاشایند غنیمت بر حوت جان تو یکدازد و حوت  
 و هزاران در این راه مرد و پیر حرد و نماید پس آینه ای و پیر این تابد  
 بخش و توفیق چه تا از این دانه و دانه بر خیم و پاشایند و رحمت پریم  
 و در نشاء اخلاص و جلوت در صدقه و عنایت با انواع الحان بخاورد  
 نعوت تو مشمول کردیم با نوعی اجبای آقی باید بعون و عنایت خدوتما  
 بحالت دایم ذاب و انتداعی چسوت شوک که شمع روشن اینم خاتم  
 انسانی که زند منامه اخلاق و چه آبی باشند و مت اللع نور و جان  
 در صدقه و صفای است کبری که در دورد و در مهر و وفا و ایات عظمی سب  
 راحت و اما این جهان از فرینش اشند و علت عمران را با دی کشور و در

گویند و در احوال و خلقت و حکومت مشار با انسان یاد شده و  
 در صداقت و حسن نیت مشهور و معروف و نوسخ و ان و باطن  
 خدا از غریبیت و امتی و دوست و بیخواب و در صنایع و بدایع است  
 ما در این کردار و در ذراعت و تجارت فائز بر علمگان محققان  
 باید حضرت الهامیت و سرور دان حکومت و اهلان ملکات کل از اجناس  
 الهی را غنی باشد در عشاکی نمون باشند مرد نمون چه اس اساس  
 امر تکی اخلاقی و خرافیت و بنیاد بنیان بزرگ ان شیم و در مشرب و عا  
 دوستان نمون یا این موهبت محض و خوشی کردند متابع هستی یا رود  
 کرد را جوان کیمان جهان انور و شوی و آلا خلدت اندر غفلت است  
 مذکبات و نکت و غفلت اندر غفلت اگر از عوام هزار خلد  
 حرکت اعتقاد عبا هر و خاقد و اهلان سکر و بی و خلدت الهی را  
 پسند با چه که نمید است و مطلع نیستان که در هر نفس از سه کلام  
 چه جو و جناتی بر باران الخ واقع و از فادان چنان چنان بر اولیا  
 ربانی وارد شد استم روز در اول و جنود و جنات تجری میدارند صلوات  
 بر بان استم میکنند و پروردگار الهی میکند که جو تو با او می  
 زبان ریاضه باز در هر و ساهان شوی با او می و این است که با او  
 در پس چشم شوی جرم او سف چیست پس و دشمن خا و پس آمد بران

ای پادشاه و ای کشته مرغان ، حضرت روح الله علیه و آله بنی بر سر مهر  
 امر ایستادان پیر طاعت و تقوی بیاید و بند و اذیت و جانی بگرداند و دست  
 و چشم و سخن و ضربیه بردارید آشتی آن جهان پاک و عاویث اجابت  
 میفرودد که آید از این راه و سواد آشتی از حقیرت مضمون بیاورد  
 چون ملائکه چنین کنند اگر بداند تکلیف بگرداند آید از این راه  
 کاتبان پادشاه و آید بزدان مهر پادشاه از قصور و شایسته در گذارند این  
 صفت از این راه و دروش منقطعین آن خدا بخواند که این لوازم پادشاه  
 با آن مدح مقدس روحی از آن راه آید و در دست مویبت از این راه  
 و صفت از این راه عدلیت حضرت شیخ محمد تقی مصطفی بنوری مدینه  
 عربیه فی جناب سیدنا محمد و آله و صحبه من ذریه او کرامت و اولاد و اولاد  
 علم افلاک در جهان غلوطیت جناب شهادت نوشیدند و در هر روز  
 پیشینند و با تقوی و خوشی رسیدند خدایه از این راه و اولاد  
 در این مزاج جمع از این راه تمام پادشاهان و بگور و عیاش بودند فرجند با آن  
 خصایص از حق با آن و سرور است مستحکم نامی فرمودند از جنم مظلومان  
 بر قرار و در حق شیخ قایم با عدل آن سران شوند و شراب و شکر در خانه  
 و شاه و در هیچ جناب با آن و در اولاد تمام مظلومان و اولاد مستحقان  
 و حضرت اداکان و عسری پیمان با آن جمع منتهی شد و اولاد عدل

نما که چون نام سید الشهدا روحی از او جدا شود از او جدا شود  
 کرده و جان بشارت آید روح داوود و ولده حاصل کرده و در  
 صد هزار گرسنه زینت نام مبارکتر بر کرده و صد هزار دانش  
 سیلاب شود این آثار بزرگوار می آید در جهان تو ایست و بگو  
 دنیا که در عوالم اطراف عالم علی چه خبر است باقی این مسئله  
 حقیقت آلی می شود و واقع است حال ما عوام کاهن و کاهن  
 و خاندانیم و در امید داریم که سر و آن حکومت در مکان سلطنت  
 قاهره و مدینه نقیض و تعرض به آن سر و سر و در شعوبه با بفرمایند  
 زیرا اینها که هم جهانی است در امتداد و بر طوطی و بیخارید و در عبادت  
 صادق و شریف بار دوست و تقاضای یک آید عاقبت بر نفس حکومت  
 تا بویغی و در سخن بر در بیان سلطنت افکنند تعرض به آن و اینها  
 سخن محب و تقوی و است و قدرت و شهرت و در هر دو آن ناد و بکران  
 بفرستند و اطاعت و انقیاد نمایند و در این سبب زمام امور را  
 در دست افتد و بگویند و هر چه می آید بکنند و از خوارگی آید بگویند  
 و از این اینها و سوره مسکن در یونان و جزایر نزدیک شرقی است  
 و مبدل حکومت و عظمت و حصول ثروت و عزت است و از این  
 و حرکت و عزت حاصل آید اما این سلوک مواضع مسکن در آن

یا مطابقت مشرب انبیا حضرت سید الشهدا و ائمه هدی و سایر  
 اصفیاء از عزت دنیا بیزار و از هر چه غیر رضایت پروردگار در  
 کنار بودند حال این علما هر اهلی دارند جو رضای حضرت ذوالجلال  
 کرکان درنده اند شبان اغنام شده اند و پلنگان خونخوارند  
 ادیب دبستان ادیان کشته اند ز اغان حسودند بلبان حدیث  
 وجود را ظلم و ستم نمایند و کلاب عنودند آهوان بروحیت را  
 صد گونه تعدی مشهود کنند پس آرکان حکومت اعلی حضرت  
 شهرتاری گذشتند از عدالت بین رعیت محض ملک داری باید  
 رعایت علمای عامه این فرمایند و ممانعت رؤسای جاهلین  
 دست تعدی اینگونه نفوس چون ذاب ضار پیر را از نظار اول باز  
 دارند و هجوم چنین فتنه باغیر را منع فرمایند و آلا روز بروز  
 بر جبارت افزایند و در امور مملکت مداخله نمایند و مملکت  
 کشور برهم زنند مثلا ملاحظه فرمائید چون امنیت و سلامت  
 از مملکت مسلوب گردد و قوه محافظه مغلوب رعیت هجرت بملا  
 خارجه نمایند و اهل اطاعت راه غربت بگردند چنانچه از وقایع  
 خراسان جمع کثیری هجرت بترکستان نمودند و حکومت انسانی  
 در رعایت رعایت و حمایت بندگان بزدان این ملک ضرر از ضرر

علماء نادان زیرا عالم متدین بکار دین و دولت خورد و سبب عزت  
 و راحت اهالی مملکت گردد نه جاهلان در حدیث است آما من  
 كان من الفقهاء ضامنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا لهواه مطيعا  
 لامر مولاه فللعوام ان يتأدوه بآري مقصودا من است که لازما  
 درگاه اعلی حضرت شهر یاری باید حکمران بر کشور و بشر باشند نه  
 هر کس که خود بخواری و مردم آزاری ؛ آما ستایش که در حق انشد  
 شاخص فرموده بودید صحیح و مقبول و بیجا بلکه ان ذات محترم  
 و یگانه در دانه صدف حکومت مستحق اعظم ستایش است ایده  
 الله و شیده و ابد عزه و اقباله فی الدنیا و الاخرة اگر حسن تدبیر  
 ان دیور دیوان عدل و انصاف نبود ان فاجعه عظمی لعن الله  
 من ارتکبها غبارش بدامان بیگانهان میرسید و ظلمتش روی  
 معصومان را تیر ناک میگرد شورشیان مجهول و محفوظ و مبرا  
 و مستور میماندند و مظلومان با این عمل شنیع و ظلم صریح و بد شیخی  
 عظیم قهرم و بد نام و مشهوره میکشند و تار و زر استخبر از این قهرت  
 شد بد و فضاحت عظیم نجات نمید یلند لهذا خدمت نمایانی  
 بدیوان الهی فرمودند و پاداش انشاء الله استفرار در ایوان  
 بلند بزدان است ای پروردگار شهر یار جدید را ناج عزت